



شهید سیدرضا شاه مرادی

همافری که در اسلحه خانه راباز کرد

همافر شهید «سیدرضا شاه مرادی» زمان پیروزی انقلاب اسلامی ۲۱ سال داشت و به عنوان هنججوی همافری در دانشکده نیروی هوایی درس می‌خواند. «اکرم شاه مرادی» با اینکه چند سالی از برادر شهیدش کوچکتر است، اما آن قدر درباره برادر از پدر و مادرش که این روزها در قید حیات نیستند شنیده که انگار به اندازه مادرش او را می‌شناسد: «برادر بزرگترمان در نیروی هوایی خدمت می‌کرد برای همین سیدرضا از کودکی علاقه داشت که وارد نیروی هوایی شود. بچه درسخوانی بود با راهنمایی برادر بزرگترم وارد نیروی هوایی شد. با اینکه در نیروی هوایی بود، اما در همه راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد و یکی از مبارزان سیاسی بود. مادرم خیلی نصیحتش می‌کرد و همیشه نگران بود او را دستگیر کنند، اما او گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود و با مهربانی به مادرم توضیح می‌داد اگر خدا نخواهد آنها متوجه نمی‌شوند. در اصل نیروی نفوذی انقلابیون در پادگان نیروی هوایی بود.» خواهر شهید شهادت برادر را اینگونه روایت می‌کند: «چند روزی بود که اطراف پادگان نیروی هوایی شلوغ شده بود. نیروهای گاردشاهی هم در پادگان مستقر شده بودند تا جلوی تحرکات مردمی را بگیرند. از دوستانش شنیدیم شب ۲۱ بهمن زمانی که آنها در خوابگاه به سخنرانی امام از تلویزیون گوش می‌دادند، مسئولان پادگان برق خوابگاه را قطع می‌کنند. همافران هم شعار الله اکبر سر می‌دهند که همان زمان ماموران گارد به سوی آنها تیراندازی می‌کنند و عده‌ای به شهادت می‌رسند، اما سیدرضا شهید نشده بود. تا اینکه روز ۲۱ بهمن بعد از باز کردن در اسلحه خانه در پشت بام پادگان به شهادت رسید.» به گفته اکرم شاه مرادی سیدرضا دستی هم در نوشتن داشته و گاهی شعر می‌سروده است.



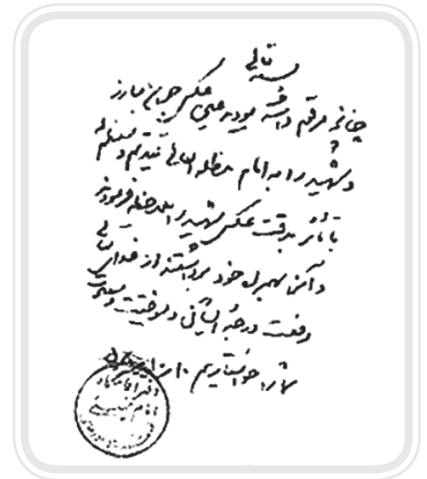
شهیده طیبه مهرنامی

شهادت با تیر مستقیم ساواک

«طیبه مهرنامی» دانش آموز دبیرستان «به آذین» محله تهرانپارس بوده و از همان سن سرنترسی داشته است. یک روز طیبه و دوستش قاب عکس شاه را پایین می‌آورند. مدیر مدرسه به خانواده اش تلفن می‌کند که بیایید طیبه را ببرید چون اگر گاردی‌ها خبردار شوند من نمی‌توانم کاری بکنم! تا اینکه روز نهم دی ۱۳۵۷ ازمانی که تنها ۱۷ سال داشته، جلوی منزلشان در تهرانپارس تیر می‌خورد و مادر و خواهرانش او را به بیمارستان ۱۷ شهریور در خیابان دماوند می‌برند. اما تلاش کادر درمان برای نجات طیبه بی نتیجه می‌ماند. کادر بیمارستان به آنها می‌گویند که فوری جسد را از اینجا ببرید، پرستارها طیبه را ملحفه پیچ می‌کنند و به کمک مردم در صندوق عقب ماشین پدر جا می‌دهند و به خانه می‌برند. شب، شام غریبان می‌گیرند.

از چشم برادر

«جعفر نوری» که زمان شهادت فریدون ۱۵ سال داشته این روزها بزرگ خانواده به حساب می‌آید. از شهادت برادر می‌گوید: «یادم می‌آید روز بعد از شهادت اسامی شهدا را روزنامه اطلاعات و آیندگان منتشر کرده بود اما ما جور دیگری از شهادتش با خبر شدیم. وقتی داداش دیر کرد ما هم نگران شدیم و با شوهر خاله‌ام که ماشین داشت از جوادیه به خیابان انقلاب و بیمارستان طیبه کودکان آمدیم. خیلی تلاش کردیم که به داخل بیمارستان برویم و خبری بگیریم اما اجازه نمی‌دادند یادم می‌آید آقایی روی باجه تلفن رفت و شروع به خواندن اسامی مجروحان کرد اسم فریدون هم جزو مجروحان بود. طاقتم نیاوردم و هر طور بود از روی نرده‌ها به داخل بیمارستان پریدم و آنجا بود که فهمیدم داداش به آرزویش رسیده است.»



اگر امام آمد و من نبودم عکسش را برای امام بفرستید. ما هم بعد از شهادتش عکسش را برای امام خمینی (ره) به قم فرستادیم خیلی زود جوابش با دست خط امام (ره) آمد که نوشته بودند: عکس فریدون را بوسیده و در جیبشان گذاشته‌اند. ایران خانم افسوس می‌خورد: «آن سال‌ها مادام از بنیاد شهید و تلویزیون می‌آمدند نمی‌دانم کدامیک از آنها نامه را بردند و دیگر پس نیاوردند!»

خاله همه محل

فریدون به عنوان اولین شهید محله جوادیه به محل حرمت داده است ایران خانم خواهر شهید می‌گوید: «بعد از شهادت داداش، دوستانش به مامان احترام خاصی می‌گذاشتند. گاهی که مادر برای خرید بیرون می‌رفت و وسیله‌ای دستش بود کمکش می‌کردند و به خانه می‌آوردند. هر کدام به سهم خودشان سعی می‌کردند کاری کنند تا مادر جای خالی داداش را کمتر احساس کند. بعضی از دوستانش هم به نوعی خودشان را پنهان می‌کردند که جلوی چشم مادر نباشند که جای خالی فریدون را ببینند. همگی به مادر خاله می‌گویند.»

